

بررسی انتقادی روش‌شناسی فمینیستی از منظر رئالیسم صدرایی

اسماعیل چراغی کوتیانی*

چکیده

بی‌شک فهم دقیق و درست درون‌مایه نظریه‌های اجتماعی، بدون شناخت میانی فکری و فلسفی آنها ناممکن یا دست‌کم بسیار دشوار است. نظریه فمینیسم به مثابه یک جریان - نظریه اجتماعی، اندیشه‌های خود را وام‌دار میانی فکری و فلسفی خویش است. هدف این پژوهش تحلیل روش‌شناسی فمینیستی - با تأکید بر فمینیست‌های رادیکال و پست‌مدرن و چالش‌های پیش‌روی آن است. که با استفاده از روش توصیفی و تبیینی به پرسش‌های ذیل پاسخ داده‌ایم: روش‌شناسی فمینیستی چیست؟ میانی معرفت‌شناختی و هستی‌شناختی و انسان‌شناسی آن کدام است؟ از منظر رئالیسم حکمت صدرایی کاستی‌های روش‌شناسی فمینیستی کدامند. یافته‌های تحقیق حکایت دارد که خرد و عقلانیت شاخصه‌ای انسانی است و جنسیت فاعل شناسا دخالتی در معرفت بشری ندارد. غفلت فمینیست‌ها از هویت عقلانی انسان موجب شده است که معرفت را جنسیت‌بردار تصور کنند و در دام نسبیت‌گرایی گرفتار آیند که سر از شکاکیت درمی‌آورد.

کلیدواژه‌ها: فمینیسم، انسان‌شناسی، هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی، روش‌شناسی.

* دانشجوی دکتری جامعه‌شناسی فرهنگی مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی ☉ cheraghi@gmail.com

دریافت: ۱۳۹۱/۲/۲۰ - پذیرش: ۱۳۹۱/۶/۱۵

مقدمه

امروزه یکی از مباحث مهم فلسفه علم، روش‌شناسی است. روش‌شناسی به تحلیل نظری یا تحلیل فلسفی روش‌هایی می‌پردازد که در شاخه‌های مختلف علوم به‌کار برده می‌شوند. روش‌شناسی اشاره صرف به مجموعه‌ای ساده از روش‌ها نیست، بلکه به واکاوی مفروضات عقلانی و فلسفی می‌پردازد که شالوده فهم خاص را بنیان می‌نهند. به عبارت دیگر، روش‌شناسی در پی بیرون کشیدن مبنای عقلی و فلسفی اصول و روش‌هاست. اصولاً نمی‌توان روش‌ها را ابزاری خنثی تصور کرد که بدون هیچ پیشینه فکری و به دلخواه انتخاب و به‌کار برده می‌شوند؛ بلکه باید آنها را شیوه‌هایی به‌شمار آورد که متضمن اصول و مبانی هستند که در جهت‌دهی به ذهن در فهم پدیده‌ها و درک متمایز جهان اثر گذارند.

فمینیسم به عنوان جنبشی اجتماعی مانند بسیاری از جنبش‌های اجتماعی بر مبانی هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی و روش‌شناختی خاصی بنا شده و پیامد پذیرش این مبانی، گزینش دیدگاه‌های خاصی در حوزه مسائل اجتماعی، سیاسی و علوم تجربی و انسانی است. از طریق همین مبانی فکری است که فمینیسم با داعیه رهایی زنان از یوغ ستم مردان، برای زنان جهان نسخه می‌پیچد. از این‌رو، فهم این مبانی و اصول فکری فمینیست، ضرورتی انکارناپذیر دارد؛ زیرا اولاً ما را در فهم دیدگاه‌ها، نظریه‌ها و کنش‌های اجتماعی فمینیسم کمک می‌کند؛ ثانیاً پژوهشگران را در نقد دیدگاه‌ها و سیاست‌گذاری‌های آنها در حوزه مسائل زنان و خانواده یاری می‌دهد. در این گفتار بر آنیم تا با واکاوی اندیشه‌های بنیادین فمینیستی در حوزه معرفت‌شناسی، هستی‌شناسی، انسان‌شناسی و روش‌شناسی، به ریشه‌های فکری این نظریه اشاره کنیم و در ادامه این مبانی را از منظر رئالیسم صدرایی به چالش کشیده، به نقادی آن پردازیم. سؤالات عمده ما در این نوشتار پرسش از چیستی مبانی معرفت‌شناختی، هستی‌شناختی، انسان‌شناختی و روش‌شناختی خواهد بود.

مفاهیم کلیدی

پیش از ورود به بحث لازم است فضای مفهومی برخی کلیدواژه‌ها که در فهم بحث ما را یاری می‌رسانند، روشن شوند:

روش‌شناسی

روش‌شناسی را «شناخت شیوه‌های اندیشه و راه‌های تولید دانش در عرصه معرفت بشری» تعریف کرده‌اند که موضوع آن روش علم و معرفت است و از عواملی نظیر موضوع معرفت، هدف معرفت، هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی اثر می‌پذیرد.^۱ میان روش و روش‌شناسی تفاوت وجود دارد. روش، شیوه گردآوری شواهد است، در حالی که روش‌شناسی نظریه‌ای است که نحوه اجرای عملیات پژوهش را تعیین می‌کند.^۲ به عبارت دیگر، روش بیانگر یک رهیافت عمومی است، در حالی که روش‌شناسی شامل قواعدی است که مشخص می‌کند چگونه یک تحقیق اجتماعی باید انجام بگیرد. روش صرفاً مسیری است که پژوهشگر در سلوک علمی خود می‌پیماید، حال آنکه روش‌شناسی دانش است؛ دانشی که به مطالعه روش می‌پردازد.

فمینیسم

در یک دسته‌بندی کلی می‌توان فمینیسم را در دو دسته نظری و عملی جای داد. بعد نظری آن در قالب یک ایدئولوژی و بعد عملی آن به صورت یک جریان اجتماعی چهره می‌نماید و این دو با همه تفاوت‌هایی که دارند، در تعامل با یکدیگر قرار می‌گیرند؛ بدین معنا که جریان اجتماعی فمینیسم ریشه در عوامل تاریخی، اقتصادی و ساختاری و معرفتی دارد که در حوزه فرهنگ اجتماعی حضور دارند و بعد نظری نیز علاوه بر اثرپذیری از زمینه‌های اجتماعی از منطق و ساختار معرفتی و بنیادهای فلسفی مربوط به خود بهره می‌برد. بی‌شک یکی از اثرگذارترین عوامل به‌ویژه در بعد نظری فمینیسم، مبانی معرفت‌شناختی و فلسفی است؛ بدین معنا که حضور برخی از جریان‌های فلسفی و معرفت‌شناسی فرصت تازه‌ای برای شکوفایی نظری فمینیسم فراهم آورده، این شکوفایی نیز خود در بعد اجتماعی فمینیسم اثر می‌گذارد. نمونه این تأثیر را می‌توان در موج سوم فمینیسم مشاهده کرد. این موج در قالب یک نظریه فرامدرن به صورت یک نگرش فلسفی درآمد. فمینیسم به عنوان یک نظریه انتقادی در بستر مفاهیم عصر روشنگری ریشه می‌دواند و در فضای انتقادی قرن بیستم رشد می‌کند و برای رهایی زنان به عنوان گروه‌های ستمدیده و به حاشیه رانده شده در طول تاریخ و سرکوب شده در جامعه می‌کوشد.

اصول هستی‌شناختی فمینیسم

۱. سازه‌گرایی اجتماعی

ادعای هستی‌شناختی فمینیسم بر این اساس شکل گرفته است که هم جهان طبیعی و هم جهان اجتماعی، سازه‌هایی اجتماعی هستند و این جهان به‌طور متفاوتی به‌وسیلهٔ انسان‌هایی ساخته و پرداخته می‌شود که در موقعیت‌ها و مکان‌های اجتماعی متفاوتی قرار گرفته‌اند و تجارب متفاوتی از زندگی دارند. طبیعی است که در پی تفاوت تجارب، واقعیت‌های چندگانه‌ای نیز امکان‌پذیر می‌شود. آنان بر این باورند که جهان طبیعی و اجتماعی بر اساس سازه‌هایی مردانه ساخته شده‌اند؛ از این رو، برای رفع این کاستی باید بر سازه‌های زنان از جهان تمرکز کرد؛ سازه‌هایی که با سازه‌های مردان متفاوت‌اند. تفاوتشان در آن است که نگرش زنان به طبیعت فعال است و نه منفعل و نیز زنان دارای دیدگاه‌های متفاوتی از روابط اجتماعی نسبت به مردان‌اند که بیشتر با احساساتشان مرتبط است.^۵

۲. نسبی‌گرایی جنسیتی

بی‌شک اعتقاد به برساخته بودن جهان طبیعی و اجتماعی، فمینیست‌ها را به موضعی نسبی‌گرایانه سوق می‌دهد و هستی‌شناسی آنان را بر پایهٔ نسبی‌گرایی جنسیتی صورت‌بندی می‌کند. براساس نسبی‌گرایی جنسیتی، واقعیت‌های اجتماعی تحت تأثیر منطق اثبات‌گرایانه به منزلهٔ اموری جنسیتی شده تعریف و بازنمایی شده‌اند. از این روزه هر واقعیتی دارای یک بعد جنسیتی است که از نظر تاریخی بخش لاینفک و ذاتی آن واقعیت شده است. به همین جهت است که فمینیست‌ها، روش مردم‌نگاری نهادی یا فمینیستی را برای روشن نمودن ماهیت جنسیتی واقعیت‌های اجتماعی ابداع کرده و به‌کار گرفته‌اند. به باور آنان واقعیت به عنوان امری جنسیتی شده، واقعیتی ساخته شده و تحت تأثیر روابط قدرت و منابع آن است. از این رو، تا زمانی که جنبه‌های جنسیتی شده واقعیت عریان نشود، درک محتوای واقعی و ذاتی پدیده‌های مورد مطالعه ممکن نخواهد بود.^۶

۳. زن بودن، برساخته‌ای اجتماعی

مفهوم «زن» از مفاهیم عمده‌ای است که در نحله‌های مختلف فمینیستی نقطهٔ شروع برای بحث از سایر هستی‌هاست. فمینیست‌ها با وجود تفاوت‌هایی که با یکدیگر دارند، در این نقطه هم‌اندیشه‌اند که «زن بودن» نه امری طبیعی که امری اجتماعی است. سیمون

دوو بوار در جمله‌ای - که امروزه مورد وفاق غالب جریان‌های فمینیستی است - به این موضع هستی‌شناسانه فمینیست‌ها این‌گونه اشاره می‌کند که «زنان متولد نمی‌شوند، بلکه ساخته می‌شوند.»

ذکر این نکته نیز لازم است که فمینیست‌ها براساس نگرش هستی‌شناسانه خود بر این باورند که موقعیت اجتماعی زنان را نمی‌توان پدیده‌ای طبیعی شمرد، بلکه ساخته و پرداخته نظام‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی است که با خطای علم ادامه می‌یابد.^۷

انسان‌شناسی

از آنجا که نظریه‌های فمینیستی در حوزه رویکرد انتقادی قرار می‌گیرند، انسان‌شناسی آنها با انسان‌شناسی انتقادی قرابت نزدیکی دارد. در این رویکرد انسان‌ها از خلاقیت و انطباق‌پذیری بالایی برخوردارند. انسان‌ها در موقعیت‌های اجتماعی - اقتصادی مختلف قرار دارند و بر اساس توجیه این موقعیت‌ها یکدیگر را به خدمت می‌گیرند. در این شرایط اندیشه‌های توأم با فریب و نیرنگ که پیامد آن آگاهی کاذب است، شکل می‌گیرد. کارکرد این آگاهی کاذب ناتوان‌سازی انسان‌ها در درک صحیح از واقعیت است. رویکردهای انتقادی در توصیف طبیعت انسان، دیدگاه اثباتی را بدین جهت که اراده انسان را نادیده می‌گیرند و آن را مقهور شرایط می‌دانند در کانون انتقاد قرار می‌دهد. از نظر آنان رویکرد اثباتی به شیء شدن انسان منجر می‌شود که نتیجه آن از خودبیگانگی انسان است. از نظر آنان هرچند انسان در محدودیت شرایط مادی، فرهنگی و تاریخی به سر می‌برد، با نگرشی فعالانه می‌تواند از این محدودیت‌ها رهایی یابد. فمینیست‌ها نیز بر این باورند که زنان از نظر انسان‌شناختی موجودات دو وجهی‌اند؛ بدین معنا که در شکل‌دهی به جهان اجتماعی خود، هم فعال عمل می‌کنند و هم دگرگون‌ساز و با این دو بعد وجودی می‌کوشند طبیعت و جهان اجتماعی را فعال ببینند و در آن مشارکت کنند. در این میان دیدگاه آنان در مورد زندگی و روابط اجتماعی با مردان تفاوت بسیاری دارند؛ زیرا آنان بر خلاف مردان از احساسات و عواطف خود به مانند ذخیره‌ای معرفتی و شیوه‌ای برای کسب شناخت استفاده می‌کنند.^۸ زنان جهان اجتماعی را شبکه‌ای از روابط انسانی می‌دانند که مشحون از افرادی است که به‌وسیله حس اعتماد و تعلقات دو طرفه به یکدیگر پیوند خورده‌اند. زنان، بر

خلاف مردان، بیشتر بر ابعاد ذهنی، هم‌دلانه، فرایندمحور و فراگیر زندگی اجتماعی گرایش دارند. از این‌رو، رویکرد فمینیستی با تأکید بر اراده‌گرایی با دو پارادایم انتقادی و تفسیری - برساختی شباهت زیادی دارد؛ بدین معنا که اراده آزاد، اختیار و عقلانیت، نامحدود و باز است و می‌تواند انسداد تاریخی را از بین ببرد.^۹

معرفت‌شناسی فمینیسم

فمینیست‌ها در برابر علمی که مردانه‌اش می‌خوانند، بر لزوم ارائه دانشی نو و معتبر و زن‌گرایانه تأکید می‌کنند؛ دانشی که در تحلیل‌ها و نظریه‌پردازی‌هایش به جای به‌کارگیری رویکردی مردانه، علایق و سلاقی، منافع و مسائل زنان را در نظر داشته و با اصول و معیارهای فمینیستی سازگار باشد.

بی‌شک ارائه هرگونه دانشی در گرو تعریف و تبیین اصول و مبانی معرفت‌شناختی است که چارچوبه علم بر آن استوار است. از این‌رو، معرفت‌شناسی را علمی تعریف کرده‌اند که از ارزش و اعتبار انواع معرفت‌های انسان و تعیین ملاک صحت و خطای آنها بحث می‌کند. وقتی از معرفت‌شناسی سخن به میان می‌آید، مفاهیمی چون حقیقت، واقعیت و عینیت مورد توجه قرار می‌گیرند. پرسش‌های عمده در این علم سؤال از شناسنده، موضوع قابل شناسایی، اهداف شناخت، چگونگی تولید دانش و تأیید آن در یک رشته علمی و رابطه صحیح بین پژوهشگر و مورد پژوهش است.^{۱۱}

ریشه معرفت‌شناسی فمینیستی را باید در عصر روشنگری جست‌وجو کرد. عصر روشنگری با ارائه مفاهیمی چون آزادی، برابری و انسان‌محوری، بستر مناسبی برای رشد مفاهیم و حرکت‌های فمینیستی فراهم آورد که شکل‌گیری جنبش‌های حق رأی، حق تحصیل و ارتقای سطح زندگی زنان، در زمره آنهاست. در آغازین سال‌های قرن بیستم و در سایه شکل‌گیری شرایط انتقادی و رشد جنبش‌های انتقادی و وارد شدن این گفتمان‌ها در سطح فرهنگ خاص دانشگاهی، جنبش زنان نیز مقارن با آن به سطح دانشگاه راه یافت و با نظریه‌پردازی‌هایی در سطح معرفت‌شناسی راه خود را گشود.

از این‌رو، فهم معرفت‌شناسی فمینیسم را باید در سیاق نقد جریان اصلی معرفت‌شناسی فهمید که نماینده آن، مکتب اثباتی است. در نگاه پوزیتیویستی حلقه معرفتی علم در ساختار

درونی خود مستقل از دیگر حوزه‌های معرفتی است. عالم به هنگام پردازش کار علمی باید همهٔ تعلقات فرهنگی خود را کنار بگذارد. معرفت‌شناسی معاصر که پایهٔ اساسی علوم تجربی معاصر است، بر تمایز میان عالم و عالم و به عبارتی میان فاعل شناسا و متعلق آن تأکید می‌ورزند. بر اساس اندیشهٔ مدرن، اولاً جهان از موجودات بی‌جان و عاری از شعور تشکیل شده است و ثانیاً فاصلهٔ عمیقی میان انسان به عنوان شناسا و موجودات دیگر به عنوان متعلق شناسایی وجود دارد. از این رو، از نظر آنها، دخالت دادن عواطف در فرایند تولید دانش، محقق را از دستیابی به معرفت صحیح بازمی‌دارد. برای درک صحیح عالم و رسیدن به عینیت در فهم باید تا آنجا که ممکن است، عقل را از عواطف و تأثیرات آن دور داشت. این موضع را از دههٔ سوم قرن بیستم اندیشوران حلقهٔ وین به چالش کشیدند و فلسفهٔ علم در نهایت معرفت علمی را مبتنی بر مجموعهٔ معارفی یافت که در عرصه‌های دیگر معرفتی تولید یا توزیع می‌شود. این دیدگاه برای فمینیست‌ها این فرصت را پدید آورد تا از نقش عنصر جنسیت در معرفت علمی سخن به میان آورند.^{۱۲}

رویکرد جریان پوزیتیویستی را فمینیست‌ها به چالش کشیدند. آنان معتقدند که سؤال‌ها، نظریه‌ها، مفاهیم، روش‌شناسی و ادعاهای علم متعارف که فراغت ارزشی - جنسیتی را به عنوان پیش‌فرض خود پذیرفته‌اند، در حقیقت درکی مخدوش و ناعادلانه در باب طبیعت و زندگی اجتماعی ارائه داده‌اند.^{۱۳}

فمینیسم این رویکرد را معرفت‌شناسی مردانه و سوگیرانه نامیدند و به نقد جدی آن پرداختند و به پی‌ریزی معرفت‌شناسی نوین همت گماشتند. معرفت‌شناسان فمینیست با تأکید بر موقعیت فاعل شناسا و بستری که وی درصدد کسب معرفت است، نگاهی جدید به مقولهٔ معرفت شکل گرفت. البته بخشی از آن در سنت افراطی فمینیسم در کانون بحث و گفت‌وگو قرار گرفت که خود را متعهد به نقش جنسیت در شکل‌دهی به معرفت می‌دید و بخشی دیگر در سنت فمینیسم فرامدرن جای می‌گیرد که علاوه بر توجه به نقش جنسیت، بر نقش قومیت و نژاد و حتی جغرافیای مسکونی آنان در شکل‌دهی به معرفت زنان تأکید می‌کند. چشمگیرترین اندیشهٔ شناخت‌شناسانه فمینیستی در ارتباطی است که بین دانش و ساختار قدرت ترسیم می‌کند. آنها مدعی بودند که همهٔ عناصر نظام مردسالار

از جمله علوم، به دست مردان و در جهت منافع آنان و به سلطه کشیدن زنان طراحی شده است. البته موضوع تأثیر مردسالاری در علوم در فمینیسم پسامدرن محوریت بیشتری یافت؛ زیرا آموزه‌های محوری این گرایش از فمینیسم یعنی پساساختارگرایی و پسامدرنیسم، بستر نظری مناسبی برای پرورش آن فراهم آورد. مباحثی چون نقد فرافکنی، مطلق‌انگاری و ادعای حقیقت و عینیت عقلانیت مدرن در مکتب پساساختارگرایی و پسامدرنیسم، فمینیست‌ها را در نقد علوم مردانه یاری رساند.^{۱۴}

فمینیست‌ها برای بازسازی طرح معرفتی خود، هم‌زمان به دو کار مشغول شدند: نخست، ارائه مباحث انتقادی که خصلت مردگرایانه و امتیازخواهانه معرفت‌شناختی را نشان دهد و دوم، ارائه مباحث متحول‌کننده که روش‌ها و فرایندهای توجیهی را به گونه‌ای باسازی کند که آثار تبعیض‌آمیز آن را از بین ببرد.^{۱۵} در مورد بخش نخست طرح می‌توان به کتاب *عقل مذکر* اثر ژنویولید اشاره کرد. وی با واکاوی سنت فلسفی غرب اذعان می‌کند که در افکار فلسفی گذشتگان در مورد عقل سوگیری مردانه به شدت ریشه دوانده است. از نظر وی در این روند آرمان‌های عقلانیت جنسیت زده بوده و حذف یا پشت سر گذاشتن جنس زن با آرمان‌های عقلی ما در گذشته که ویژگی ممتاز منش آدمی به شمار می‌آمده، سرشته شده است.^{۱۶} در بخش دوم طرح نیز می‌توان به ارائه معرفت‌شناسی‌های نظریه‌پردازان فمینیسم اشاره کرد که در آنها زنان به معرفتی زنانه دست می‌یابند که برای‌شان آرامش بخش‌تر است. در راستای همین تلاش‌ها بود که در اوایل دهه ۱۹۸۰ هیلاری رز مطالعات فمینیستی بر علم را بر چهار محور تقسیم کرد:

۱. تعیین تحریفات صورت گرفته بر علم؛
۲. استخراج پیشینه تاریخی حضور زنان در علم و میزان تأثیر آن بر این حیطه؛
۳. ارزیابی مجدد تحقیقات علمی در مورد زنان؛
۴. نقد فرضیات معرفت‌شناسانه علوم در غرب.^{۱۷}

ویژگی‌های معرفت‌شناسی فمینیسم

حقیقت این است که جریان فمینیست جریانی واحد و یکپارچه نیست و ما به جای فمینیسم با فمینیسم‌ها مواجهیم. از این‌رو، در مباحث معرفت‌شناختی فمینیسم نیز با نگرش

- شناخت‌شناسانه منسجمی از فمینیسم روبه‌رو نخواهیم بود. با این حال، غالب آنها بر یک دسته اصول توافق نسبی دارند. از این رو و براساس موقعیت‌های معرفت‌شناختی و نحله‌های فکری در فمینیسم مهم‌ترین ابعاد معرفت‌شناسی فمینیستی را می‌توان چنین گزارش داد:
۱. نفی عاری از ارزش بودن علم و تأکید بر اهمیت آگاهی و موقعیت پژوهشگر نسبت به پدیده مورد مطالعه و تأکید بر رابطه و برخورد عاطفی با پدیده؛
 ۲. نفی جدایی بین نظریه و عمل، بین محقق و مورد مطالعه و تأکید بر اهمیت بررسی موضوع توسط زنان به دلیل قدرت و شرایطی که برای تفهیم و تفاهم با موضوع دارند؛
 ۳. انتقاد به شیوه بررسی و حل مسائل با نگرش جزئی و موردی و تأکید بر اهمیت نگاه کلی و فراگیر به پدیده‌ها؛
 ۴. بیان اهمیت آگاهی و توانمندی فکری زن که در دوره‌ای طولانی تحت‌الشعاع آگاهی‌های مردانه قرار داشته است؛
 ۵. نفی دوگانگی حاکم بر اندیشه غربی به ویژه دوگانگی عام و خاص و نفی تقسیم کار اجتماعی بر اساس جنسیت؛
 ۶. مشخص کردن هدف بدین معنا که هدف باید در خدمت به زن، رفع مشکلات و بهبود وضع وی باشد؛
 ۷. ارائه مفاهیمی جدید در عرصه علوم اجتماعی برای بررسی واقعیات سیاسی-اجتماعی، مانند مفهوم جنسیت که بیشتر جنبه فرهنگی دارد در مقابل مفهوم جنس که کاملاً بیولوژیکی است.^{۱۸}
- در پایان این بخش لازم است به نکته‌ای اشاره کنیم که پرده از ارتباط نظریه و عمل در اندیشه فمینیستی بر می‌دارد. آنان معتقدند رابطه مستقیمی میان جایگاه زنان در نظریات علمی و جایگاه آنان در عرصه اجتماع وجود دارد. ایریگاری، فمینیست موج سوم، معتقد است که «آنچه زنان را از فلسفه محروم می‌کند و آنچه زنان را از سیاست محروم می‌کند، یک چیز واحد و همسان است و میان وضعیت زنان در اندیشه غربی و وضعیت زنان در جامعه غربی رابطه وجود دارد.»^{۱۹} با همین نگاه است که لورین کد یگانه راه‌هایی زنان از سلطه مردان را در دستیابی آنان به مواضع معتبر علمی می‌داند. از این رو می‌توان ادعا کرد

که آنچه برای فمینیست‌ها ارزشمند است، نه یافتن حقیقت، بلکه دستیابی به نظریه‌ای است که جایگاه زنان را نسبت به مردان ارتقا دهد. بسیاری از فمینیست‌ها معتقدند نظریات مطرح در علم و معرفت‌شناسی فمینیستی در پی یافتن حقیقت و صدق نیست، بلکه ملاک اصلی این نظریه‌پردازی‌ها مفید بودن سیاسی و یا به عبارت دیگر، پشتوانه‌ای نظری است که برای مبارزات فمینیستی به دست می‌دهد.^{۲۱}

اصول و مبانی معرفت‌شناسی فمینیسم

نگرش معرفت‌شناسانه فمینیسم مبتنی بر شماری اصول و مبانی است که بررسی آنها ما را در فهم کامل نظریه معرفت‌شناختی آنها کمک می‌کند. در ذیل به این اصول اشاره می‌شود.

۱. تفکیک بین جنس و جنسیت

یکی از نگرش‌های معرفت‌شناسانه فمینیسم، تفکیک بین دو مفهوم «جنس» و «جنسیت» است. فمینیست‌ها در تحلیل و بررسی‌های پدیده‌های اجتماعی که به نوعی با زنان در ارتباط است، بر تفاوت بین این دو مفهوم اصرار می‌ورزند و معتقدند که اگر این تفاوت خوب فهمیده و درک شود، بسیاری از مسائل و مشکلاتی را که رودرروی زنان در زندگی اجتماعی‌شان قرار گرفته و موجبات نابرابری و ظلم بر آنان شده است بر طرف می‌کند. از نظر آنان مفهوم «جنس» بر تفاوت‌های زیست‌شناختی مرد و زن دلالت دارد، اما «جنسیت» یک برساخته اجتماعی است؛ یعنی به ویژگی‌های شخصی و روانی ناظر است که اجتماع آنها را تعیین می‌کند. در واقع جنسیت تصویری خودساخته است که هر جامعه‌ای از نقش زنان و مردان دارد و این خود سبب‌ساز شکل‌گیری نقش‌های جنسیتی می‌شود که بسیاری از فمینیست‌ها معتقدند یکی از نمونه‌های نابرابری و ظلم بر زنان است. فمینیست‌ها گرچه تا حدی تأثیر تفاوت‌های زیست‌شناختی را می‌پذیرند، بسیاری از تفاوت‌های اجتماعی را در گرو آن نمی‌دانند و جنسیت را معلول مستقیم جنس به حساب نمی‌آورند. از این رو، از نظر آنها بسیاری از تصاویری که جامعه از زنان در برابر مردان می‌سازد به تفاوت‌های زیست‌شناختی آنان بستگی ندارد.^{۲۲} رویکرد معرفت‌شناختی فمینیسم تنوع بسیاری به خود پذیرفته است، اما نقطه مشترک آنها تمرکز بر موضوع جنسیت و کاربرد آن به عنوان مقوله‌ای تحلیلی در بازسازی رویکردی معرفت‌شناسانه و روش‌شناسانه است.

۲. تأثیر عوامل اجتماعی در معرفت

فمینیست‌ها در صورت‌بندی نگرش معرفت‌شناسانه خود به بحث انتقاد از اصالت فرد پرداختند. آنها این موضوع را طرح کردند که اگر به تاریخ معرفت‌شناسی نظری بیفکنیم خواهیم دید ویژگی همه معرفت‌شناسان این است که «فردگرا» بوده‌اند و چنین فرض کرده‌اند که انسان موجودی است که معرفت را فارغ از شرایط اجتماعی، کسب می‌کند. مثلاً دکارت تصور می‌کرد که برای رسیدن به معرفت باید از اجتماع جدا شد و در گوشه‌ای نشست و به بررسی معرفت پرداخت.^{۳۳} اما برخلاف این اندیشه فمینیست‌ها معتقدند عوامل و شرایط اجتماعی در شکل‌گیری معرفت اثرگذارند. آنان معرفت را دارای سرشتی اجتماعی دانسته و معتقدند معرفت پدیده‌ای است که در انزوا شکل نمی‌گیرد، بلکه در درون اجتماع متولد و ساخته می‌شود. به عبارت روشن‌تر، معرفت متأثر از شرایط اجتماعی و سیاسی است. با این همه، درباره معنای تأثیر در بین آنها اتفاق نظری وجود ندارد. از این جهت، رویکردهای آنان در زمینه تأثیر را می‌توان با گزاره‌های ذیل خلاصه کرد:

الف. برخی معتقدند مراد این است که فاعل شناسا به تنهایی به معرفت دست نمی‌یازد، بلکه برای وصول به معرفت باید با دیگر اعضای جامعه که با او در زمینه مورد نظر فعالیت می‌کنند، ارتباط برقرار کند و در جریان همین ارتباطات است که معرفت تولید می‌شود.

ب. تأثیر شرایط و زمینه‌های اجتماعی بدین معناست که جامعه، روش‌های تحصیل معرفت را ابداع می‌کند و به اعضایش آموزش می‌دهد.

ج. میان شرایط اجتماعی و دستیابی به معرفت رابطه علی وجود دارد.^{۳۴}

شایان بیان است که معرفت‌شناسان فمینیست درگستره اثرگذاری عوامل اجتماعی بر معرفت نیز به صورت‌بندی یکسانی نرسیده‌اند. برخی همه شرایط اجتماعی را در دستیابی به معرفت، مؤثر می‌دانند و بعضی دیگر تنها بر شماری از شرایط تأکید دارند. مثلاً کسانی که میان شرایط اجتماعی و حصول معرفت رابطه‌ای علی مشاهده می‌کنند، همه شرایط را مؤثر نمی‌دانند. زیرا از یک سو همه شرایط نقش علی ندارند. از سوی دیگر عوامل بسیاری در شکل‌گیری باورها و معرفت‌های فرد دخیل‌اند که شرایط اجتماعی تنها بخشی از آنها را تشکیل می‌دهند. مثل حالات روانی افراد که از تعینات معرفت‌اند و در چگونگی معرفت و قابل اعتماد بودن آن تأثیر دارند، در صورتی که این حالات با بافت و شرایط اجتماعی متفاوت‌اند.

به هر حال، این موضع معرفت‌شناختی، فمینیست‌ها را وارد حوزه موضعی نسبت‌گرایانه درباره حقیقت سوق داده است. به نظر آنان همه فاعل‌های شناسا، خطاپذیر و سیاق‌مندند؛ یعنی زمینه و بافت اجتماعی در معرفت اثر می‌گذارد و حقیقتی که انسان بدان دست می‌یابد، از بستر متأثر بوده است. از این رو حقیقت هم سیاق‌مند شده، از بستری به بستر دیگر متفاوت خواهد بود و این رویکرد چیزی جز نسبت‌گرایی نیست. همین موضع است که رویکرد فمینیست را به اندیشه فرامردن نزدیک کرده است.

۳. تأثیر جنسیت در معرفت

معرفت‌شناسی فمینیسم بر این باور است که جنسیت جزئی از بافت و شرایط اجتماعی است که در درک فاعل شناسا از هستی و وصول به معرفت اثرگذار است. البته باید متذکر شد که طرح مسئله جایگاه جنسیت در فلسفه علم بدون زمینه‌سازی و پیشینه نبوده است. ریشه آن را می‌توان در اواخر دهه ۱۹۶۰ دید که دیدگاه‌هایی، بینش روشنگری درباره علم را تضعیف کرد. بر پایه این دیدگاه‌ها مشاهدات، مبتنی بر نظریه است و باورهای ما شبکه‌ای ایجاد می‌کنند که هیچ جزئی از آن بی‌نیاز از اصلاح و بازنگری نیست و هر مجموعه شواهد ممکن، نمی‌تواند بهترین نظریه‌های ما را اثبات کند، چنان‌که هرگز نمی‌توان شواهد تجربی را شواهدی بنیادی شمرد. بنابراین، دیدگاه علوم در فرهنگ‌های محیط‌شان ریشه دارند یا همزمان با فرهنگ‌ها بوجود آمده‌اند. در این مرحله از فلسفه علم پست‌مدرن، فمینیست‌ها مباحثی را در مورد چگونگی دخالت روابط جنسیتی در شکل‌گیری علوم و فلسفه‌های آنان طرح کردند.

از این رو، آغازین سؤال معرفت‌شناسی فمینیستی - پیش و بیش از سؤال از خود معرفت - پرسش از جنسیت فاعل شناساست. فمینیست‌ها بر این باورند که پاسخ درست به این سؤال می‌تواند محقق را در رسیدن به پاسخی درست به سؤال از چیستی معرفت یاری رساند. باید دید که معرفت چه کسی مورد نظر است؛ آیا معرفت‌شناسی به معرفت مردان نظر دارد یا به معرفت زنان؟ طرح این پرسش از سوی فمینیست‌ها بدین جهت است که از نظر آنها جنسیت در شکل‌گیری معرفت تأثیر دارد. پاسخ این پرسش نیز که «چه کسی معرفت دارد؟» بسته به اینکه فاعل شناسا زن باشد

یا مرد، متفاوت است. اما آنچه در عمل می‌بینیم این است که اگرچه جریان غالب معرفت‌شناسی به بحث از معرفت می‌پردازد و نه فاعل شناسا، در حقیقت معرفت مردان را در کانون بررسی قرار می‌دهد و در این میان به معرفت زنان که می‌تواند متفاوت با معرفت مردان باشد هیچ توجهی نشان نمی‌دهد. از نظر آنها بسیاری از معرفت‌شناسی‌های پسااثباتی و نوع‌قل‌گرا درباره معرفت، برداشتی از عقل، فاعل شناسا، عینیت، تجربه و خود معرفت دارند که به طور ضمنی ملهم این است که مفاهیم و نظریه‌های خود را از یک دیدگاه آرمانی درباره شناخت برمی‌گیرند که انحصارطلب‌هایی مذکر و با موقعیت‌های برجسته اجتماعی، سیاسی و اقتصادی در جوامع غربی سفیدپوست آنها را پدید آورده و ارزیابی کرده‌اند.^{۶۵} فمینیست‌ها در مقام پاسخ به معرفت‌شناسی مسلط، بر این باورند که فمینیسم، جنسیت را در علوم یا فلسفه علم وارد نمی‌کند، زیرا جنسیت هم اکنون نیز در آنها وجود دارد، بلکه فمینیسم، جنسیت را به عنوان مقوله‌ای تحلیلی در فلسفه و حوزه مطالعات اجتماعی گفتمان‌های علمی طرح می‌کند.^{۶۶} از نظر آنان علم، محصول عقل مردانه است و اگر زنان عهده‌دار نظریه‌پردازی علمی بودند، علم به شکل دیگری بود. به عبارت دیگر، فمینیست‌ها خواستار توجه به تجربه زنان در تحلیل واقعیت‌های اجتماعی‌اند و معتقدند فقط در این صورت است که می‌توان ادعا کرد علم به ایجاد انحراف در زندگی اجتماعی دامن نزده است. از نظر آنان زمانی که تجربه مردان تجربه همه انسان‌ها شمرده شود، نظریه، مفاهیم، روش‌شناسی، اهداف پژوهش و دانش حاصل از آن به ایجاد انحراف در زندگی اجتماعی و تفکر انسانی منتهی می‌شود.^{۶۷} در این میان فمینیست‌های رادیکال به نقد اشکال مردانه دانش مردانه پرداختند و معتقدند فضای مردانه حاکم بر علم باعث تحریف حقایق براساس دیدگاه‌های آنان شده است و زنان نیز باید بر مبنای دریافت‌های خود درک بهتری از روابط علمی جهان ارائه دهند. این مکتب گردهمایی زنان و برگزاری مباحث علمی را به منظور بهره‌گیری از تجارب یکدیگر و در نهایت تولید «دانش جمعی» که دربرگیرنده منافع و ارزش‌های ویژه زنان باشد پیشنهاد می‌کند.^{۶۸} پسامدرن‌های فمینیست نیز با تأکید بر تکثر مقوله زن به سبب موقعیت‌های گوناگون، نظریه شناخت‌شناسانه محلی از زنان به دست می‌دهند.

۴. تأثیر ارتباط و همدلی در معرفت

بسیاری از فمینیست‌ها معتقدند که علاوه بر شرایط اجتماعی و جنسیت، احساسات و عواطف انسان نیز در شکل‌گیری معرفتش اثرگذارند. به نظر آنان از آن‌جا که عواطف و احساسات مردانه با عواطف و احساسات زنانه متفاوت است، ارزشها و منافع، شیوه‌ی داوری ارزشی، ساخت انگیزه‌ها، خلاقیت ادبی، تفنن‌های جنسی و احساس هویت زنان از مردان متمایز است. از نظر آنان احساس منبع بصیرت و معرفت است و چون احساس در زنان از کمیت و کیفیت برتری بهره‌مند است، می‌تواند شناختی متفاوت با شناخت مردان برای زنان به ارمغان آورد. به باور آنان تا کنون احساس زنان همچون خود آنان در فرایند معرفت، نادیده گرفته شده است و معرفت‌شناسی در فرایند شناخت فقط بر ذهن متکی بوده و عواطف را در آن دخیل نمی‌دانسته است. از این‌رو، فمینیست‌ها به این بحث به صورت جدی علاقه نشان داده‌اند که اصلاً شناخت از عالم واقع نمی‌تواند تنها با استفاده از ذهن صورت گیرد بلکه ذهن و احساسات و عواطف باید توأمان به عالم واقع روبه‌رو شوند. آنان از این منظر نیز عینیت اثبات‌گرایانه را به چالش کشیده‌اند. از نظر آنان عینیت ادعا شده چیزی جز ابزاری برای حفظ چارچوب محافظه‌کارانه در علم نیست و باید با ابزار فراعینیت یا واکاوی عمیق‌ترین لایه‌های واقعیت‌های اجتماعی جایگزین شود. از نظر آنان این کار می‌تواند از طریق دخالت احساسات زنانه در امر تحقیق صورت پذیرد؛ زیرا فاصله بین محقق و مورد تحقیق می‌تواند با ایجاد رابطه‌ی دوستانه و غیر سلسله‌مراتبی به حداقل برسد.^۹ آنان معتقدند که امور عقلانی و عاطفی به هم ارتباط دارند و عواطف و احساسات جزء جدایی‌ناپذیر زندگی اجتماعی‌اند و هرگونه تلاش برای جدایی این دو، سازه‌ای تصنعی است که صرفاً برای حفظ علم سنتی پدرسالارانه مفید است. بر همین اساس، عمده‌ترین نقد فمینیست‌ها بر عقلانیت روشنگری، بررسی رابطه بین عقلانیت و مذکر بودن است؛ بدین معنا که فمینیست‌ها بر این دیدگاه که زنان موجوداتی عاطفی صرف و فاقد استدلال عقلانی‌اند، به شدت انتقاد می‌کنند.

۵. تأثیر دیدگاه در معرفت

مفهوم دیدگاه را نخستین بار مارکسیست‌ها طرح کردند. به اعتقاد مارکس، طبقات اجتماعی موقعیت‌های مختلفی دارند و همین امر موجب می‌شود که آنها دیدگاه‌ها و زوایه‌های

متفاوتی در نگرش به واقعیت داشته باشند؛ و در نتیجه، فهم آنها از واقعیت نیز گوناگون خواهد بود. مارکس این الگوی اندیشه را برای تحلیل نوع نگاه متفاوت طبقه کارگر به کار گرفته بود. برخی از فمینیست‌ها همچون نانسی هارتسوک که رویکردی مارکسیستی داشتند این الگوی مارکسی را نسبت به زنان به کار گرفتند و مدعی شدند که تقسیم کار اجتماعی برای زنان و مردان یکسان نیست و زنان در حاشیه فعالیت‌های اجتماعی قرار دارند و همین امر سبب تفاوت منظر آنان از مردان در نگرش به واقعیت شده است.

بر این اساس، زمانی که فاعل‌های شناسا از منظرها و زوایای متفاوت به واقعیت بیرونی می‌نگرند، به درک متفاوتی از واقعیت دست می‌یابند. زنان و مردان نیز از چشم‌اندازهای متفاوتی به هستی نظر می‌افکنند از این رو همین زاویه نگاه متفاوت می‌تواند در شکل‌دهی به معرفت آنها اثرگذار باشد. فمینیست‌ها معتقدند معرفت‌شناسی متداول تا کنون از منظر مردان به واقعیت نگریسته است و این بدان معناست که دیدگاه نیمی از جهان نادیده انگاشته شده است. آنان بر این باورند که هرآنچه ما آن را دانش و شناخت کلی و مطلق از جهان می‌شماریم، در واقع معرفتی است که از تجارب بخش قدرتمند جامعه، یعنی مردان سرچشمه می‌گیرد. تا کنون منظر مردان معیار معرفت بوده و به جهان از نگاه آنان نگریسته شده است. اما اکنون زنان باید برای فهم مسائشان به حوزه معرفت وارد شوند تا بتوانند با تلقی زنانه از جهان و معیار قرار دادن تجارب زنان به حل آنها بپردازند. بر این اساس، علم مقوله‌ای دوجنس‌گراست و همین باور فمینیست‌ها را به یافتن یک شناخت‌شناسی مناسب هم در حوزه علوم طبیعی و هم علوم اجتماعی واداشته است. این نکته را هم باید افزود که از دید فمینیست‌ها یک‌سونگری مردانه نه تنها در محتوای معرفت که در هر مرحله از فرایند تحقیق، از جمله در انتخاب مسائل نیز دخالت دارد. آراین‌رو، فمینیسم می‌کوشد تا منظر مردانه روش‌های علمی و همچنین ادعای بی‌طرفی آن را که نافی هرگونه گرایش مردانه است نشان دهد.

۶. برتری دیدگاه زنانه در معرفت

فمینیست‌ها نه تنها معتقدند دیدگاه زنان و مردان با هم متفاوت‌اند، بلکه پا را از این هم فراتر نهاده و به برتری دیدگاه زنانه معتقد شده‌اند. از نظر آنها معرفت اصیل معرفتی است که زن دارد. جایگاه ویژه زن در اجتماع باعث می‌شود که معرفت زن، واقع‌نما شود، ولی

معرفت مرد واقع‌نما نیست. شناخت‌شناسان دیدگاهی معتقدند که زنان به سبب موقعیت‌های اجتماعی خاص‌شان، شناخت برتری از دیگر گروه‌های اجتماعی دارند. آنان این برتری شناختی را بر ستم‌دیدی، مرکزیت داشتن، خودآگاهی جمعی و شکل‌شناختی زنان مبتنی می‌سازند.

گونه‌شناسی تأثیر جنسیت در معرفت

با واکاوی دیدگاه‌های فمینیستی روشن می‌شود که از نظر فمینیست‌ها جنسیت از راه‌های گوناگونی می‌تواند در معرفت اثر بگذارد:

۱. از طریق اثرگذاری در برخی خطوط و روش‌های پژوهش علمی که می‌تواند دانشمندان را در جهت خاصی سوق دهد، مانند اعتقاد به برتری هوش مردان بر زنان و سفید پوستان بر سیاه پوستان؛

۲. تأثیرگذاری در پاسخ‌های مسائل مطرح در علم، مانند دخالت دادن پیش‌فرض‌های‌شان در چگونگی تقریر و فرمول‌بندی فرضیه‌ها؛

۳. تأثیر در تأیید فرضیه‌های مورد بحث، با این توضیح که دانشمندان غالباً به کمک تعدادی از شواهد، فرضیه‌های خود را اثبات می‌کنند و در این فرایندگاه ممکن است برخی از شواهد مرتبط از نگاه آنان پنهان بماند یا به آن دسترسی نداشته باشند، مثلاً زنان را جزء نمونه‌های آزمایش خود قرار ندهند؛

۴. تأثیر از طریق گزینش مسائل علمی که به تبیین نیازمندان، زیرا غالباً دانشمندان مسائلی را برای تبیین بر می‌گزینند که توجه آنها را جلب می‌کند و جنسیت می‌تواند در تعیین این مسائل نقش داشته باشد.^{۳۲}

به هر حال، شکل‌گیری علوم اجتماعی با مبانی فمینیستی مرهون نقدهایی است که فمینیست‌ها بر معرفت‌شناسی جریان غالب داشته‌اند؛ یعنی نقد عینیت، روش و تجربه؛ زیرا عینیت در فلسفه علوم اجتماعی بدین معنا بود که یافته‌هایی که پژوهشگر در فرایند تحقیق به آنها دست می‌یابد، مستقل از گرایش‌ها و اندیشه‌های او وجود دارند و نتایج تحقیق از ذهنیات محقق مستقل است و تحت تأثیر آنها قرار نمی‌گیرد. اما فمینیست‌ها معتقدند پژوهش‌های علوم اجتماعی به صورت مستقل و بی‌طرفانه و فارغ از ذهنیت محقق به دست نمی‌آید و جنسیت دانشمند در یافته‌های او اثر می‌گذارد.

ادعای فمینیست‌ها دربارهٔ معرفت‌شناسی خاص زنانه، بحث روش‌شناسی ویژه‌ای را نیز پیش می‌آورد، چرا که هر دانشی برای وصول به حقیقت یا واقعیت به روشی متناسب و سازگار با شناخت‌شناسی خاص خود نیاز دارد تا زمینه‌ساز روایی و پایایی آن باشد. از این رو، علاوه بر مباحث معرفت‌شناختی به حوزهٔ روش و روش‌شناسی هم وارد شده‌اند. آنان از دو سوی با مباحث روش‌شناختی دست به گریبان‌اند: نخست این‌که بسیاری از آنان روش‌های تحقیق مدرن را بر نتابیده‌اند و معتقدند سوگیرانه و در پی درانداختن طرحی نو در روش‌شناسی هستند و از سوی دیگر در معرفت‌شناسی فمینیستی چندان تنوع نظریه وجود دارد که تعریف یک شیوهٔ معتبر فمینیستی را دشوار می‌سازد.

روش‌شناسی

روش‌شناسی فمینیستی نیز همچون معرفت‌شناسی آن در حاشیه و نقد روش‌شناسی جریان غالب روش‌شناسی بوجود آمد. به عبارت دیگر، روش‌شناسی فمینیسم بر مبنای فرض‌های معرفت‌شناختی و هستی‌شناختی آنان استوار است. این روش‌شناسی مجموعه‌ای از رهیافت‌ها را دربرمی‌گیرد که به مسائل تولید علم معتبر دربارهٔ روابط جنسیتی می‌پردازد.^{۳۳} آذر جریان غالب گفته می‌شد که تنها روش علم، صورت‌بندی کردن فرضیه‌ها و مورد آزمون قرار دادن (اثبات یا ابطال) آنهاست. در مقابل این نگرش روش‌شناسانه، فمینیست‌ها معتقد بودند علم، روش‌های بسیاری دارد و هر رشتهٔ خاصی از علوم نسبت به موضوع خود، روش خاصی در پیش می‌گیرد. از سوی دیگر، معتقد بودند صرف وجود استقرا یا قیاس یا کنترل مشاهدات علمی در یک روش، نمی‌تواند اعتبار علمی نتایج را تضمین کند. به عبارت دیگر، معتقد بودند هیچ روشی نمی‌تواند تضمین کند که محقق به حقیقت دست یافته است.^{۳۴}

آنها با انتقاد از روش‌های شناخته شدهٔ تحقیق، شیوه‌های گردآوری، تحلیل و تفسیر داده‌ها، در تلاش برای نوآوری‌های روش‌شناختی بوده‌اند. از این رو، به شدت به نقد روش‌های کمی و آزمایشی - که به عقیدهٔ آنان قدرت درک لایه‌های زیرین تجربهٔ زیست زنانه را ندارد - پرداخته و در مقابل از طیف وسیعی از روش‌های کمی، آزمایشی و کیفی استفاده کرده‌اند. محققان فمینیست به روش‌های کیفی اهمیت داده‌اند نه روش‌های کمی.

علت این امر ویژگی‌های خاص این روش مانند درون‌نگری، همدلی، رابطه افقی سوژه و ابژه و غوطه‌وری در جهان طبیعی رویدادهای اجتماعی زنان است. علت این علاقه را در نزدیکی و تشابه مواضع هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی پارادیم‌های مدافع تحقیق کیفی مانند پارادیم‌های انتقادی، تفسیری و حتی پست‌مدرن می‌توان جست‌وجو کرد.^{۳۵} بسیاری از آنان روش‌های کمی جمع‌آوری و تحلیل اطلاعات را غیرانسانی دانسته و گفته‌اند که آنها قادر نیستند موضوعات انسانی را مطالعه کنند، لذا مناسب تحقیق فمینیستی نیستند.^{۳۶}

اندیشه‌وران فمینیست بر این باورند که پژوهش فمینیستی باید بر زنان تمرکز کند و برای آنها و در صورت امکان همراه با آنان باشد. شعار اصلی تحقیق فمینیستی این است که تحقیق باید برای زنان انجام شود نه درباره آنان. تحقیق فمینیستی صرفاً متکی بر روش نیست، بلکه بستگی کاملی به نظریه فمینیستی دارد. از این رو، گفته می‌شود که تحقیق فمینیستی اصولاً نظریه‌مدار یا نظریه‌مبناست.^{۳۷}

روش‌شناسی فمینیستی براساس تعدد در معرفت‌شناسی و نحله‌های فکری فمینیسم یک دست و واحد نیست. اما با وجود تفاوت در روش‌شناسی تشابهات بسیاری بین آنها وجود دارد. به عقیده راینهارز چند ویژگی روش‌شناختی ذیل را می‌توان مواضع مشترک فمینیست‌ها شمرد:

۱. فمینیسم یک دیدگاه است نه یک روش تحقیق؛
۲. مرکب از روش‌های تحقیق کمی، آزمایشی و به‌ویژه کیفی؛
۳. نقد پیوسته اندیشه‌های غیرفمینیستی؛
۴. هدایت با نظریه فمینیستی؛
۵. فرارشته‌ای بودن؛
۶. معطوف به تغییر اجتماعی؛
۷. در پی نشان دادن ناهمگونی فرهنگ بشر؛
۸. در نظر گرفتن پژوهشگر به عنوان یک انسان (دید غیر ابزار گرایانه)؛
۹. برقراری رابطه تعاملی، افقی و برابر با افراد مورد مطالعه؛
۱۰. داشتن حالتی تکثرگرایانه.^{۳۸}

روش

فمینیسم روشی متمایز از روش علوم اجتماعی ندارد، بلکه فمینیست‌ها از روش‌های رایج علوم اجتماعی بهره می‌برند؛ اما آنچه مایه تمایز آنها می‌باشد، روش‌شناسی است. به عبارت دیگر، فمینیست روش‌های پژوهش را خلق نمی‌کند، بلکه آنها را جرح و تعدیل می‌کند.

هیچ روش تحقیقی به خودی خود فمینیستی یا ضد فمینیستی نیست. راه‌های اجرای تحقیق در چارچوب نظری آن، که بستر تعبیر نتایج است، تحقیق را فمینیستی یا غیرفمینیستی می‌کند. برای فهم روش‌شناسی فمینیسم باید در مبانی فکری و فلسفی آن به تأمل پرداخت؛ زیرا فمینیسم فاقد نوعی روش‌شناسی متمایز و متفاوت با روش‌های کمی و کیفی است. در واقع آنچه روش‌شناسی فمینیستی را فمینیستی می‌کند بنیان‌های هستی‌شناختی، معرفت‌شناختی و روش‌شناختی آن است. بدون درک درست ابعاد گوناگون رویکرد فمینیسم و انتقادهای آن از اثبات‌گرایی، فهم روش تحقیق فمینیستی امکان‌پذیر نخواهد بود. به عبارت دیگر، روش‌های تحقیق فمینیستی تجلی نقد فمینیستی به علم اثبات‌گرای مردمحور است. از این رو، آنچه روش تحقیق را فمینیستی می‌کند ویژگی‌های انتقادی آن است نه اصول و قواعد منطقی و فنی حاکم بر رویه‌های متعارف کمی و کیفی تحقیق.^{۳۹}

اما در هر حال، بسیاری از فمینیست‌ها روش کمی گردآوری و تحلیل اطلاعات را مردود می‌دانند. آنان برای رد روش‌های تحقیق کمی گرا به چهار زمینه ذیل اشاره کرده‌اند:

۱. حمایت روش‌های کمی گرا از ارزش‌های جنس‌گرا در انتخاب مسائل مورد بررسی؛

۲. مطرود بودن یا حاشیه‌ای شدن سوژه‌های زن؛

۳. تصنعی بودن داده‌های به دست آمده و اغراق در تعمیم آنان؛

۴. این نوع تحقیق غالباً برای حل مسائل اجتماعی زنان به کار گرفته نمی‌شود.^{۴۰}

اعتراض تحقیق فمینیستی به تحقیق سنتی این است که آنچه به عنوان سؤال مهم که باید در تحقیق دنبال شود و پدیده اجتماعی که باید مورد تحقیق قرار گیرد، اساساً محققان مرد آن را تعریف می‌کنند. زندگی، تجربیات، ایده‌ها و نیازهای زنان در تحقیقات سنتی به چشم نمی‌آید. و به همین جهت در دنیایی زندگی می‌کنیم که دیدگاه مردان به عنوان دیدگاه معرفی می‌شود. انتظار زنان این است که تجربیات متفاوت آنان در کانون بررسی و توجه تحقیقات فمینیستی قرار گیرد؛ زیرا تحقیقات سنتی توانایی فهم این منظر خاص زنانه را ندارند.

نقد و بررسی روش‌شناسی فمینیسم

اینک مهم‌ترین محورهایی که در معرفت‌شناسی فمینیسم به چشم می‌خورد و سبب اتخاذ موضع روش‌شناختی ویژه‌ای از سوی آنها شده است:

۱. نقد تأثیر زمینه‌های اجتماعی در معرفت

یکی از مبانی معرفت‌شناختی فمینیست‌ها تأثیر شرایط محیطی و زمینه‌های زیست اجتماعی در معرفت است. بی‌شک این مسئله پذیرفتنی است که ورود حقایق علمی به عرصه ذهن پژوهشگر، خالی از تأثیر عوامل و زمینه‌های اجتماعی نیست، اما تأثیر این گونه عوامل نمی‌تواند به صورت علت تامه باشد به گونه‌ای که حتی محتوای علم را نیز زمینه‌های زیست اجتماعی مهیا کرده باشد، بلکه تأثیر شرایط اجتماعی را در سطح علت اعدادی می‌پذیریم. بدین معنا که شرایط و روابط اجتماعی با زمینه‌های تربیتی یا نیازها و فرصت‌های اجتماعی که پدید می‌آورند، زاویه خاصی را برای ذهن افراد در جهت دریافت حقایق علمی از مبادی آسمانی معرفت یا در جهت تصرفات و اعتبارات عملی، نسبت به آن مفاهیم فراهم می‌سازند. این زاویه با آنکه محدوده علم را به تناسب کارکردها و آثار اجتماعی مفاهیم و معانی مشخص می‌گرداند، در محتوای درونی معرفت، از جهت ارزش معرفتی و جنبه کاشفیت آنها اثر نمی‌گذارد؛ یعنی صحت و سقم معرفت از زاویه گرایش، عواطف یا منافع فردی یا جمعی افرادی که به آن روی می‌آورند، رقم نمی‌خورد.^{۴۱}

۲. نقد تأثیر جنسیت در معرفت

بحث‌هایی که فمینیست‌ها در خصوص تأثیر جنسیت در علم طرح کرده‌اند بسیار مناقشه‌پذیر است و به ادله زیر نتایج مورد نظر آنها را اثبات نمی‌کند:

۲-۱. بی‌توجهی به سنخ مباحث معرفت‌شناختی

در علم معرفت‌شناسی، رابطه معرفت با عوامل تولید آن و رابطه معرفت با صاحب معرفت مسئله محوری نیست؛ بلکه آنچه معرفت‌شناسی به آن می‌پردازد بررسی ارزش شناخت و ارزیابی صدق و کذب معرفت است، یعنی از کجا مشخص می‌شود که یک معرفت صادق است یا کاذب؟ با توجه به این مسئله پرداختن به مسئله تأثیر جنسیت در معرفت، در معرفت‌شناسی فمینیسم درخور تأمل است؛ زیرا اگرچه بحث از عوامل اجتماعی اثرگذار در

تولید معرفت و نیز بحث از جنسیت صاحب معرفت، از جهاتی مفید است، این مباحث ربطی به مسئله اساسی معرفت‌شناسی ندارد؛ چون بحث از عوامل اجتماعی هیچ ربطی به درستی یا بطلان آن معرفت ندارد. معرفت از هر زمینه‌ای که به دست آمده باشد هم می‌تواند صادق باشد و هم کاذب و در معرفت‌شناسی باید تکلیف صدق و کذب بررسی شود. اگر کسی با توجه به عوامل اجتماعی یا صاحب معرفت بخواهد داوری نماید گرفتار «مغلطه تکوینی» می‌شود؛ یعنی شخص در مقام بررسی یک ادعا به جای پرداختن به صحت و بطلان آن به صورت منطقی، به سراغ منشأ و سبب آن می‌رود و با تخریب و منفی شمردن منشأ، در صدد بطلان آن برمی‌آید. این برخورد، علمی و منطقی نیست؛ زیرا هیچ‌گاه منشأ یک تئوری دلیل صحت و بطلان آن نیست، بلکه درستی و بطلان به استدلال‌ها و براهینی است که در اثبات آن به کار گرفته می‌شوند. آژ سوی دیگر، این ادعا که به جای بحث از خود معرفت باید از فاعل شناسا بحث کرد، رویکردی انحرافی در مباحث معرفت‌شناسی است؛ زیرا بحث از فاعل شناسا صرفاً رابطه معرفت با صاحب آن را نشان می‌دهد؛ در حالی که محور اصلی در معرفت‌شناسی، رابطه معرفت با معلوم آن است که آیا مطابق با واقع است یا نه؟

۲-۲. کلی‌نگری بی‌دلیل

اولاً هدف فمینیست‌ها اثبات این مسئله است که علم محصول عقل مردانه است و اگر زنان به نظریه‌پردازی می‌پرداختند سرانجام علم چیز دیگری بود و به شکل دیگری نمود می‌یافت. اما بر فرض پذیرش اصل این مسئله، تنها چیزی که می‌تواند پذیرفته شود این است که گاهی جنسیت به پژوهش‌های علمی جهت می‌دهد یا در پاسخ‌ها تأثیر می‌گذارد، اما این بدان معنا نیست که جنسیت همیشه در نظریه‌پردازی‌ها نقش دارد. به بیان روشن‌تر، این مسئله ادعای آنها را به صورت کلی و کامل اثبات نمی‌کند، بلکه فقط نشان می‌دهد که در برخی موارد جنسیت در علم تأثیر دارد. وانگهی بر فرض پذیرش تأثیر جنسیت در پژوهش‌های علمی از طریق جهت‌دهی به آنها، این بدان معنا نیست که نتایج آنها مورد اطمینان نباشد و حقیقتی در این میان به دست نیامده باشد؛ زیرا صحت و بطلان یک اندیشه تابع برهان است نه تابع منشأ پیدایش آن.

۳-۲. غفلت از هویت عقلانی انسان و استقلال معرفت عقلی از ابعاد مادی

در فلسفه اسلامی ثابت شده است که تعقل خصوصیت ویژه حیات انسان است. انسان در مسیر تحولات مادی هنگامی پدید می‌آید که توان اندیشه شکل می‌گیرد و در واقع حقیقت انسان به صورت عقلی اوست. صورت جمادی و نباتی و حیوانی، در واقع علل مادی پیدایش انسان‌اند و همان‌گونه که این صورت‌ها در حقیقت انسان دخیل نیستند، لوازم مربوط به آنها نیز در حقیقت انسان دخالتی ندارند. از این رو، مؤنث یا مذکر بودن مربوط به مرحله حیوانی و از لوازم تولید مثل یعنی از لوازم نباتی است و به حقیقت ذات نوعی انسان مربوط نیست، بلکه از لوازم یکی از صورت‌هایی است که در ماده انسان به کار گرفته شده است. به عبارت دیگر، قوام و هویت انسان به ادراک و تعقل اوست و ادراک و تعقل گرچه به لحاظ زمانی متأخر از تکوین ابعاد مادی اوست، حقیقتی مستقل از ابعاد مادی دارد. به هر حال، با آنکه ذکوریت و انوئیت از لوازم بخش مادی انسان‌اند، حضور نفس و تدبیر آن نسبت به این بخش سبب می‌شود تا مسئله جنسیت نیز مانند دیگر ابعاد مادی وجود او صورتی انسانی و چهره‌ای عقلانی یابد. درست به همین دلیل است که رفتاری که انسان با غریزه جنسی خود دارد با نحوه رفتاری که حیوانات دارند تفاوت پیدا می‌کند. بر مبنای فلسفه اسلامی نفس انسانی حقیقت واحدی فراتر از افق جنس و جنسیت است و به جهت تجرد ذاتی خود به هیچ یک از خصوصیات که در حوزه زمان و مکان قرار می‌گیرند متصف نمی‌شود. بر اساس این نگرش، مسیری که فمینیسم با محور قرار دادن عنصر جنسیت می‌پیماید، بر مبنای غفلت از هویت عقلانی و بی‌توجهی به استقلال معرفت عقلی از ابعاد مادی وجود انسان است. در فلسفه اسلامی عقل نظری خاصه در ابعاد متافیزیکی و متعالی خود و همچنین عقل عملی در لایه‌ها و ابعاد عمق خود فارغ از همه تعلقات مادی و دنیایی است و عنصر جنسیت در دریافت‌ها و رفتار مربوط به آنها فرصت اثرگذاری ندارد. نفس انسان در ارتباط مستقیم خود با مبادی عالی، حقایق مربوط به آنها را دریافت می‌کند. *آیه تعبیر استاد جوادی آملی «عقل نظری که وصفش اندیشه و علم است و نیز دل که در پی کشف و شهود است و همچنین جان که وصفش فجور و تقواست، نه مؤنث است و نه مذکر... چون علم، خواه علم حصولی یا حضوری، ذکورت و انوئیت ندارد، عالم*

نیز که به علم حصولی یا شهودی متصف می‌شود، نه مذکر است و نه مؤنث. پس درمسائل علمی، نه از جهت صفت و نه از لحاظ موصوف، سخن از ذکورت و انوئت نیست؛ از این رو، دیگر نمی‌توان گفت: آیا درمسائل علمی، زن و مرد همتای هم‌اند یا متمایز؟^{۴۴} اما در اینجا یک نکته مهم وجود دارد که برای فهم ادعای فمینیسم باید بدان توجه شود و آن این است که هرچند عقل نظری و عملی فارغ از همه تعلقات مادی به کار تعقل خویش مشغول است، عقل جزئی و ابزاری که به جهان مادی و اجزای مربوط به آن می‌پردازد، از ابعاد مادی وجود انسان از دو جهت می‌تواند اثر بپذیرد:

الف. از جهت نحوه وجود: بدین معنا که عقل ابزاری و جزئی با آنکه از هدایت قواعد و احکام عقل متافیزیکی بهره می‌برد، بی‌نیاز از حس، خیال و تجربه نیست و با توجه به اینکه حس و خیال از دیدگاه حکمت مشایی وجود مادی دارند، خصوصیات مادی و جسمانی انسان از جمله جنسیت او می‌تواند در این امر دخالت داشته باشد. بنابر حکمت اشراق و متعالیه نیز هرچند حس و خیال تجرد برزخی دارند، از آنجا که در ادراک خود به بدن و ابعاد جسمانی وجود انسان وابسته‌اند، اثرپذیری آنها از این بخش زیاد است.

ب) از جهت بعد کاربردی و نیازها: بخش دیگری از اثرپذیری عقل ابزاری از ابعاد مادی انسان، به بعد کاربردی این نوع معرفت و نیز نیازهای متکثر و متفاوتی مربوط است که بر اساس شرایط مختلف زندگی و همچنین توانایی‌های متفاوت افراد و اصناف در فرایند تقسیم کار اجتماعی پدید می‌آیند. این امور موجب می‌شود افراد به حسب نیازهای مختلف و شرایط و خصوصیات جسمانی، در برخی موارد به سوی دانش‌ها یا تخصص‌های مناسب ویژه‌ای هدایت شوند و در نتیجه از آگاهی و مهارت‌های خاصی بیشتر بهره‌مند شوند و جنسیت یکی از همین عوامل است.^{۴۵}

براساس بیان مذکور می‌توان چنین نتیجه گرفت که فیلسوفان مسلمان صور مختلفی از رابطه عقل با شرایط مادی و جسمانی از جمله جنسیت تصور کرده و تأثیر شرایط مادی را در برخی صور پذیرفته و در پاره‌ای صور رد کرده‌اند. هرچند آنان برای عوامل فرهنگی، تاریخی و اجتماعی بهره‌ای از تأثیر را پذیرفته‌اند، با این همه، برای همه صورتهای متصور ارزش و اعتبار قائل نشده‌اند؛ بدین معنا که برخی از این صور را حاصل انحراف از ذات و

هویت انسانی می‌دانند. در نگاه مطلوب فلسفه اسلامی عقل در مراتب عالی خود فارغ از ابعاد جسمانی و جنسی است و زن و مرد برای سعادت خود به گونه‌ای یکسان به هدایت و استفاده از آن نیاز دارند. مناسبات و روابط اجتماعی نیز که در چارچوب فرهنگ انسانی شکل می‌گیرد، باید زمینه‌های فعلیت‌یافتن آن را برای همگان به صورت یکسان فراهم آورد. اما عقل جزئی و ابزاری هم به لحاظ وجودی از ابعاد مادی اثر می‌پذیرد و هم از جهت نیاز و کاربرد فایده‌ای یکسان برای همگان ندارد. پس در جایی که ادعایی علمی با برهان و استدلال منطقی طرح شود از سوی هر جنسی که باشد، قابل ارزیابی برای کشف صحت و بطلان است.

عوامل اجتماعی و محیطی گاه در شکل‌گیری نگرش‌ها اثرگذارند، اما نباید فراموش کرد که تأثیر آنها صرفاً در مقام گردآوری است و نه در مقام داوری و تعیین صدق و کذب آنها. برای ارزیابی فقط باید به ملاک‌های منطقی رجوع کرد؛ بدین معنا که اگر صورت و ماده یک استدلال صحیح باشند، آن استدلال و نتیجه آن درست و گرنه باطل است؛ حال فرقی نمی‌کند آن اندیشه عرضه شده از آن مردان باشد یا زنان.

۴-۲. نسبیت‌گرایی

تأثیر جنسیت در علم، آن گونه که فمینیست‌ها ادعا می‌کنند به نسبیت‌گرایی می‌انجامد؛ زیرا به نظر فمینیست‌ها، فاعل شناسا خطاپذیر و سیاق‌مند است. مراد آنها از سیاق‌مندی این است که زمینه و بافت اجتماعی در معرفت اثر می‌گذارد و حقیقتی که انسان به آن دست می‌یابد از این بستر متأثر است. در نتیجه حقیقت هم سیاق‌مند می‌شود و از زمینه‌ای به زمینه دیگر متفاوت خواهد بود. در این صورت باید علم با تغییر جنسیت تغییر کند و حقیقت هم نسبت به جنسیت. در پاسخ باید گفت در اینکه اوضاع اجتماعی گاه در معرفت بشری اثر می‌گذارد شکی نیست، اما اینکه نتیجه بگیریم حقیقتی که انسان با معرفت به آن دست می‌یابد سیاق‌مند است و به عبارت دیگر سیاق‌مندی حقیقت پذیرفته نیست. نسبیت‌گرایی مهم‌ترین نقدی است که بر موضع معرفت‌شناسانه فمینیستی وارد است. از این رو، به توضیح آن می‌پردازیم:

الف. روشن‌ترین نقد بر نسبیت این است که سر از شکاکیت در می‌آورد؛ هرچند

فمینیست‌ها، خود از انتساب به شکاکیت گریزان باشند و اندیشه خود را نوعی رئالیسم بدانند. بطلان شکاکیت بر کسی پوشیده نیست؛ زیرا کسی که قائل به نسبی بودن فهم بشر است هرگز نمی‌تواند به ارائه و حکایت قضیه‌ای از قضای علمی خود نسبت به حقیقت و واقعیت خارجی اعتماد کند. بدین جهت نه مجالی برای فهم باقی می‌ماند و نه زمینه‌ای برای تفهیم؛ زیرا براساس اندیشه نسبی‌گرایی هر سخنی که از دهان خارج شود تا قبل از رسیدن به شنونده و در مسیرگذر خود بارها و بارها دگرگون می‌شود.^{۴۷}

ب. نسبی بودن فهم، همه قضایایی را که بنیان اندیشه‌های قائلین به نسبیت را شکل می‌دهد، در معرض تزلزل قرار می‌دهد؛ زیرا همین قضایا خود نیز تحت تأثیر شرایط متناسب شکل گرفته‌اند و احتمال دگرگونی در آنها وجود دارد. مثلاً قضیه «حقیقت و واقعیتی در خارج از ظرف ادراک انسان وجود دارد و انسان نهایتاً به شناخت آن نائل می‌شود» چه دلیلی وجود دارد که بدون تأثیر از فرضیه‌های پیشین و بدون احتمال دخل احتمال اندیشه‌های بعدی حکایت از واقع نماید. اگر این قضیه نسبی هم باشد راهی برای اثبات حقیقتی در خارج از ظرف فهم بشر وجود ندارد؟^{۴۸}

ج. نسبیت حقیقت لازمه منطقی نسبیت فهم است؛ یعنی کسانی که به نسبیت فهم قائل‌اند به لحاظ منطقی هرگز نمی‌توانند از اصل واقعیت یا تحقق شناختی که میزان برای دیگری باشد خبر دهند. این گروه یا باید دو مفهوم خطا و صواب را از فرهنگ معرفت بشری حذف کنند یا برای خطا و صواب نیز معنایی نسبی قائل شوند که تنها در برخی منظرها و به لحاظ ذهنیت‌هایی خاص که از پیش فرض‌ها و یا زمینه‌های اجتماعی و طبقاتی به خصوصی برخوردارند پدید می‌آیند.^{۴۹}

۳. نفی تأثیر همدلی و همدردی بر معرفت

فمینیست‌ها ادعا کرده بودند که مشکل معرفت‌شناسی جریان غالب، ناشی از تفکیک میان فاعل شناسا و متعلق آن است و برای رفع این مشکل پیشنهاد می‌دهند که باید میان این دو رابطه برقرار کرد تا از طریق همدردی و حس مشترک به دانش دست یافت. اما این ادعایی بی‌دلیل است و نمی‌تواند پذیرفته شود. و بر فرض پذیرش، محدود به مقام گردآوری داده‌هاست نه برای ارزیابی و داوری. در حالی که آنچه در معرفت‌شناسی مهم است، مقام داوری است نه مقام گردآوری.^{۵۰}

۴. تفوق دیدگاه زنانه بر دیدگاه مردانه

۱-۴. این دیدگاه هرچند با داعیهٔ مقابله با یک‌سونگری مردانه تولید شده، خود در چنبرهٔ چیزی گرفتار آمده است که از آن گریزان بود. فمینیست‌ها با مردود شمردن منظر مردان (بخوانید مردان سفید پوست غربی) برای راه‌حل منظر زنانه (بخوانید زنان سفید پوست طبقهٔ متوسط اروپایی) را جانشین آن کردند. اگر یک‌سونگری نامطلوب است، پس چرا دربارهٔ زنان چنین نباشد؟!

۲-۴. بر فرض پذیرش تفاوت دیدگاه زنان و مردان در مورد واقعیت (نسبیت در معرفت) این امر فقط اصل تفاوت را نتیجه می‌دهد نه حقانیت هر دو یا بطلان هر دو و نه حقانیت و برتری یکی بر دیگری را؛ زیرا اثبات هریک از فرض‌ها، نیازمند استدلال منطقی است.

۳-۴. استدلال‌هایی که فمینیست‌ها برای اثبات برتری دیدگاه زنان بر مردان ارائه کرده‌اند، هیچ‌یک مبتنی بر استدلال منطقی و برهان عقل‌پذیر نیست. اینکه زنان در تقسیم کار اجتماعی در حاشیه قرار دارند و از حفظ نظام اجتماعی سود نمی‌برند یا برای تولید کالای‌های مورد نظر فعالیت بیشتری انجام می‌دهند و تجارب آنها با تجارب مردان متفاوت است و نیز چون از یک طرف به حفظ نظام پدرسالانه کمک می‌کنند، نقش محوری دارند و از طرف دیگر چون در نظام رایج کار، محور قدرت به حساب نمی‌آیند، در حاشیه قرار دارند، این امور هیچ دلالت منطقی بر حقانیت و برتری دیدگاه زنان ندارد. به نظر می‌رسد این مقدمات نمی‌تواند نتیجهٔ دلخواه آنها را ثابت کند.^{۵۱}

۴-۴. بر فرض پذیرش برتری دیدگاه زنان، آیا این حکم شامل همهٔ زنان دنیا می‌شود؟ شمول این داور زمانی میسر است که تفاوت‌های چشمگیر میان زنان مختلف در سراسر دنیا نادیده گرفته شود. در حالی که چنین تعمیمی پذیرفتنی نیست؛ زیرا اولاً فعالیت زنان در همهٔ دنیا در حاشیه نیست و برخی دارای قدرت در حاکمیت‌اند؛ ثانیاً همهٔ زنان به حفظ پدرسالاری کمک نمی‌کنند؛ ثالثاً میان زنان فقیر و ثروتمند، سیاه و سفید، اروپایی و غیر اروپایی، تفاوت‌های زیادی وجود دارد که فمینیست‌ها به آن توجه نکرده‌اند. اتفاقاً همین نکته را فمینیست‌های سیاه دربارهٔ جریان غالب فمینیستی ابراز کرده‌اند. این گروه به طور خلاصه استدلال می‌کردند که جریان غالب فمینیسم،

نژادپرستانه است. بدین جهت که تجربه زنان غیرسفید پوست را در نظر نمی‌آورد و در عین حال نظریه‌های تعمیم یافته از تجارب زنان، ارائه می‌دهد. علاوه بر این، آنان خاطر نشان می‌کنند که به رسمیت شناختن جنسیت به مثابه عاملی کلیدی در شکل‌دهی به تجارب زنان، عوامل دیگری چون نژاد، قومیت، ملیت و در گستره کمتری طبقه را نادیده می‌گیرد. وقتی این نقدها و نقدهای دیگر را جریان غالب به رسمیت شناخت، روشن شد که آنها به مثابه امری متفاوت - و نه بخشی از تجربه زنان - نگریسته شده‌اند.^{۵۲}

نتیجه‌گیری

بی‌شک دو جنس مرد و زن از جهات مختلفی با هم تفاوت دارند. از نظر زیست‌شناختی و نیز روان‌شناختی تفاوت‌های بسیاری بین این دو مشاهده می‌شود. نیز مسلم است که زنان در طول تاریخ و در فرهنگ‌های مختلف کما بیش و به علل مختلف مورد ستم مردان واقع شده‌اند. اما هیچ‌یک از دو امر پذیرفته شده تأثیری در این واقعیت ندارد که هر دو جنس، انسان‌اند؛ انسان‌هایی که هم از خرد و عقلانیت و هم از احساس و عاطفه برخوردارند؛ عقلانیت و احساسی که برای پیشبرد زندگی فردی و اجتماعی و تسهیل روابط اجتماعی و کارآمدی آن ضرورتی کارکردی دارند. فهم و معرفت که میوه به‌کارگیری خرد و عقلانیت است، به حکم انسان بودن، در هر دو جنس یکسان است. از این رو، نمی‌توان از یک سو عقلانیت زن و مرد را به حکم انسانیت پذیرفت و از سوی دیگر خرد دوگانه‌ای برای آنها اثبات کرد. افزون بر اینکه روش‌شناسی فمینیسم به‌نوعی برگشت نظری به چیزی دارد که از آن گریزان بود و مردان را به سبب یک‌سو نگری در برتری دادن عقل مذکر تخطئه می‌کرد. اگر سوگیری جنسیتی در علم و معرفت امری ناپسند است، باید برای هر دو جنس ناپسند باشد و اگر پسندیده است، باید برای هر دو پسندیده باشد. بر همین اساس، پایه‌های رویکردهای هستی‌شناختی و انسان‌شناختی فمینیستی نیز فرو ریخته می‌شود؛ زیرا هم سازه‌گرایی اجتماعی و هم نسبی‌گرایی جنسیتی (اصول هستی‌شناختی روش فمینیستی) و نوع نگرش فمینیست‌ها به انسان با فروپاشی رویکرد معرفت‌شناختی، از پشتوانه معرفتی پذیرفتنی بی‌بهره‌اند.

پی‌نوشت‌ها

۱. حمید پارسانیا، روش‌شناسی انتقادی حکمت صدرایی، ص ۶۹.
۲. پاملار آبوت، و دیگران، جامعه‌شناسی زنان، ص ۲۷۸.
۳. حمید پارسا، رویکرد انتقادی فلسفه اسلامی به رابطه عقل و جنسیت، ص ۱۹.
۴. احمد محمدپور، ضد روش، ص ۲۹۳.
۵. شهلا باقری، علوم اجتماعی فمینیسم و انگاره مردمحوری، ص ۱۱۳.
۶. احمد محمدپور، همان، ص ۲۹۳.
۷. همان، ص ۲۹۴.
۸. همان.
۹. همان، ص ۶۶.
۱۰. محمدتقی مصباح، آموزش فلسفه، ج ۱، ص ۱۵۳.
۱۱. احمد محمدپور، همان، ص ۲۹۷.
۱۲. حمیدپارسا، رویکرد انتقادی فلسفه اسلامی به رابطه عقل و جنسیت، ص ۱۹.
۱۳. احمد محمدپور، همان، ص ۲۸۹.
۱۴. نرجس رودگر، فمینیسم: تاریخچه، نظریات، گرایش‌ها، نقد، ص ۱۵۰.
۱۵. لورین کد، معرفت‌شناسی فمینیستی، ص ۲۰۰.
۱۶. لوید ژنویو، عقل مذکر: مردانگی و زنانگی در فلسفه غرب، ص ۷۰.
۱۷. مریم فرهمند، زن و تولید علم، ص ۱۳۰.
۱۸. هبه رئوف، مشارکت سیاسی زن: دیدگاهی اسلامی، ص ۲۹.
۱۹. ساراپ مادن، راهنمایی‌های مقدماتی بر پسااختارگرایی و پسا مدرنیسم، ص ۱۶۳.
۲۰. کد لورین، معرفت‌شناسی و فمینیسم، ص ۱۶۵.
۲۱. حمیرامشیرزاده، از جنسیت تا نظریه اجتماعی: تاریخ دو قرن فمینیسم، ص ۴۵۹.
۲۲. علیرضا قائمی‌نیا، معرفت‌شناسی فمینیستی، ص ۴۱.
۲۳. علیرضا قائمی‌نیا، معرفت و فمینیسم، ص ۳۴.
۲۴. علیرضا قائمی‌نیا، معرفت‌شناسی فمینیستی، ص ۴۲-۴۳.
۲۵. لورین کد، معرفت‌شناسی فمینیستی، ص ۲۰۱.
۲۶. ساندر هادرینگ، جنسیت و علم، ص ۲۲۳.
۲۷. احمد محمدپور، همان، ص ۳۰۰.
۲۸. مریم فرهمند، زن و تولید علم، ص ۱۳۲.
۲۹. احمد محمدپور، همان، ص ۲۹۷.
۳۰. همان، ص ۳۰۰.
۳۱. ساندر هادرینگ، جنسیت و علم، ص ۲۲۷.
۳۲. علیرضا قائمی‌نیا، فمینیسم و علم، ص ۴۹.

۳۳. احمد محمدپور، همان، ص ۳۰۲.
۳۴. علیرضا قائمی‌نیا، *فمینیسم و علوم اجتماعی*، ص ۵۶.
۳۵. احمد محمدپور، همان، ص ۳۰۹.
۳۶. پاملار آبوت، *جامعه‌شناسی زنان*، ص ۲۳۱.
۳۷. محمدتقی ایمان، *مبانی پارادایمی روش‌های کمی و کیفی تحقیق در علوم انسانی*، ص ۴۱۵.
۳۸. همان، ص ۴۲۶.
۳۹. احمد محمدپور، همان، ص ۳۰۹.
۴۰. همان، ص ۳۰۲.
۴۱. حمیدپارسانیا، *روش‌شناسی انتقادی حکمت صدرایی*، ص ۱۴۸.
۴۲. محمود نبویان، *معرفت‌شناسی فمینیسم*، ص ۱۱۳-۱۱۴.
۴۳. حمید پارسانیا، *رویکرد انتقادی فلسفه اسلامی به رابطه عقل و جنسیت*، ص ۱۹-۲۵.
۴۴. عبدالله جوادی‌آملی، *زن در آئینه جلال و جمال*، ص ۸۳.
۴۵. حمید پارسانیا، *رویکرد انتقادی فلسفه اسلامی به رابطه عقل و جنسیت*، ص ۲۵.
۴۶. همان، ص ۲۵.
۴۷. عبدالله جوادی‌آملی، *شریعت در آئینه معرفت*، ص ۲۷۵.
۴۸. همان، ص ۲۷۷.
۴۹. حمید پارسانیا، *علم و فلسفه*، ص ۱۰۶.
۵۰. خسرو باقری، *مبانی فلسفی فمینیسم*، ص ۱۳۸.
۵۱. سیدمحمود نبویان، *معرفت‌شناسی فمینیسم*، ص ۱۲۱.

